

مجنون لیلی به روایت عطار

سید مرتضی میرهاشمی*

چکیده: مجنون یکی از شخصیت‌های داستانی است که نه تنها در داستان‌های غنایی و بزمی مطرح است، بلکه در میان دسته‌ای از آثار عرفانی نیز کمابیش حکایت‌هایی از وی را می‌توان دید. عطار از جمله شاعران صوفی است که در مثنوی‌های خود بیش از دیگران از مجنون و رفتارهای گوناگون او سخن گفته است. مجنون، چنان‌که از روایت عطار برمی‌آید، تجسم احوال کسانی است که در عشق به کمال رسیده و از زلال معرفت سیراب گشته‌اند. عطار در حکایت‌های متعددی که از مجنون نقل می‌کند، می‌کوشد تا آنچه رسم و شیوه سالکان طریق است در او متجلی سازد و او را حامل بخش قابل توجهی از اندیشه‌های عرفانی خویش سازد. بنابراین طرح این سخن که مجنون حکایات عطار چه بسا خود شاعر است در کسوت مجنون، سخنی به دور از واقع نباشد، چرا که حاصل رفتارهای گوناگونی که شاعر از مجنون بیان می‌کند چیزی نیست جز عصاره افکار و اندیشه‌های بزرگان صوفیه.

کلیدواژه‌ها: عطار، مجنون، عشق، معرفت، تصوف

مقدمه

عطار چه در عرصهٔ ادب فارسی و چه در تاریخ تصوف ایران شخصیتی ناشناخته نیست. او از یک سو به جهت خلق آثار گوناگونش مشهور است و از سوی دیگر بدان جهت که پیشرو مولاناست، در شعر تعلیمی صوفیه، در مثنوی‌هایش بیشتر از حکایت و قصه به‌عنوان ابزاری مؤثر در تعلیم معارف صوفیه استفاده می‌کند. در میان داستان‌های او شخصیت‌های گوناگونی حضور دارند که دسته‌ای جزء شخصیت‌های تاریخی محسوب می‌شوند و گروهی دیگر در جرگهٔ شخصیت‌های داستانی به‌شمار می‌آیند. یکی از شخصیت‌هایی که در آثار عطار کمابیش دیده می‌شود و شاعر بارها از زبان او به بیان برخی معانی صوفیانه پرداخته، مجنون است. درست است که مجنون در وهلهٔ اول جزء قهرمانان داستان‌های غنایی و بزمی به‌شمار می‌آید، اما به‌لحاظ برخی رفتارهای خاص مستعد طرح در آثار عرفانی شده است و نه تنها عطار بلکه برخی دیگر از شاعران صوفی نیز به‌طور مکرر از عشق او به عنوان عشقی متعالی یاد کرده و از او تصویر یک عاشق راستین و پاک‌باخته را عرضه داشته‌اند. آنچه در این نوشتار در پی پرداختن به آن هستیم چگونگی انعکاس شخصیت مجنون در آثار عطار است و نوع بهره‌گیری شاعر از ابعاد گوناگون شخصیت وی.

چهرهٔ مجنون در مثنوی‌های عطار

قصهٔ مجنون و لیلی صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه ریشه در واقعیت دارد و تا چه میزان مجهول و برساختهٔ ذهن و خیال مردم است، در سده ششم درزمرهٔ مشهورترین قصه‌های عشقی محسوب می‌شده است.^۱ نظامی گنجه‌ای نیز که برای اولین بار قصهٔ مجنون و لیلی را به درخواست ابوالمظفر اخیستان حاکم شروان به نظم درآورده، به شهرت و آوازهٔ آن اشارتی دارد.^۲ آنچه دربارهٔ وی در برخی آثار غیرداستانی آمده گویای این واقعیت است که قیس بنی‌عمر یا همان مجنون بن ملوَح بن مزاحم عامری، شاعر عاشق‌پیشه، از مردم نجد بوده که دیوانه نبود، اما به مجنون ملقب شد؛ زیرا در عشق لیلی دختر سعد که از کودکی با هم پرورش یافته بودند، دچار حیرت و سرگشتگی شد و در این حالت شعر می‌گفت. او گاه در شام و گاه در نجد و گاه در حجاز دیده می‌شد تا آنکه او را در میان سنگ‌های بیابان مرده یافتند و جسدش را نزد خانواده‌اش بردند.^۳ در دیوان اشعاری که به نام *دیوان مجنون لیلی* در دست است، صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه این اشعار از مجنون باشد یا از

دیگران که به وی نسبت داده‌اند، با یک سلسله روایت‌ها روبه‌رو می‌شویم که به شیوه ناقلان حدیث و با ذکر سلسله راویان مطالبی را نقل کرده‌اند که یا به سخنان و حرکات مجنون و اشعار او منتهی می‌شود و یا مشاهدات نخستین وی را از احوال مجنون به‌روشنی بیان می‌کند.^۴ این گونه روایات که به‌منزله حکایت‌هایی کوتاه است، بی‌تردید پیش از آنکه ماجرای عشق مجنون و لیلی به‌گونه یک اثر داستانی درآید و نقل محافل گردد، در میان مردم شهرت داشته است. درهرصورت در میان ابیات متعددی که در *دیوان مجنون لیلی* گرد آمده و اغلب هم بیان‌گر عشق آتشین مجنون و ناچیزش‌مردن عاشق در برابر معشوق است، زمینه‌های مناسبی وجود دارد تا از این شخصیت عرصه غنایی قهرمانی مناسب و سازگار با ذوق و سلیقه شاعران صوفی بسازد. نمایش حالات و بیان سخنانی که به عشق طبیعی و ملموس رنگی از عشق متعالی و آسمانی می‌بخشد، به شاعران یا نویسندگان عارف این فرصت را داده است تا با اشاره به برخی از این رفتارها از وی به‌گونه یک قهرمان برجسته در عرصه عشق یاد کنند، چنان‌که مولانا جلال‌الدین درجایی از کتاب *فیه ما فیه* می‌گوید: «مجنون خواست که پیش لیلی نامه نویسد. قلم در دست گرفت و این بیت گفت:

خیالک فی عینی و اسمک فی فمی و ذکرک فی قلبی الی این اکتبُ

خیال تو مقیم چشم است و نام تو از زبان خالی نیست و ذکر تو در صمیم جان جای دارد. پس نامه پیش کی نویسم چون تو در این جای‌ها می‌گردی. قلم بشکست و کاغذ بدرید» (مولوی، ۱۳۶۲: ۱۶۹). بدیع‌الزمان فروزان‌فر در حاشیه کتاب *فیه ما فیه* به این نکته اشاره می‌کند که این بیت از حلاج است نه از مجنون، اما این سخن در اصل موضوع تأثیر چندانی ندارد، چرا که درهرحال مجنون را با سخنانی از این دست می‌شناخته‌اند. در ترجمه *رساله تفسیریه*، باب *چهل ونهم*، که به مقوله محبت اختصاص یافته، درجایی به این مطلب برمی‌خوریم: «پندار بن‌الحسین گوید: مجنون را به خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید و حجّتی کرد بر محبان» (عثمانی، ۱۳۶۱: ۵۶۲). این حجت شدن بر محبان درحقیقت به‌لحاظ برخوردار از همان ویژگی‌هایی است که از وی نشان داده‌اند و به‌جهت استغراق در عشق، استغراقی که حاصل آن بروز برخی رفتارهای خاص است و عطار در واقع در حکایت‌های گوناگونی که از مجنون نقل می‌کند همین رفتارهای او را به نمایش می‌گذارد.

از نگاه عطار تقدم خواست و مطلوب معشوق برخواستِ عاشق از اهمیت خاصی برخوردار است. این مقوله را از جمله در حکایتی که در مصیبت نامه آورده، به خوبی نشان می‌دهد. در این حکایت یکی از مجنون می‌پرسد که از میان همه سخن‌هایی که شنیده کدام را بیشتر دوست دارد، مجنون می‌گوید که در نظر او سخنی گوارتر از «لا» نیست. آن شخص که گویی از پاسخ مجنون دچار حیرت و شگفتی شده از ترجیح «نعم» بر «لا» می‌گوید، اما مجنون در بیان سبب این گفتار خویش می‌گوید که روزی از لیلی پرسیده است که آیا او را دوست دارد؟ و لیلی در پاسخ لفظ «لا» را بر زبان آورده است. سپس ادامه می‌دهد که:

از زبانش تا که لا بشنوده‌ام از دل و جان عاشق لا بوده‌ام
نیست لایق لاجرم اصلاً مرا یک سخن لا و الله آلا لا مرا
(عطار، ۱۳۸۵: ۳۵۲)

در داستان لیلی و مجنون نظامی با چنین گفت‌وگویی روبه‌رو نمی‌شویم، اما از شاعران صوفی چون عطار و مولانا که از داستان‌ها برای بیان رموز معارف صوفیه بهره می‌جویند دخل و تصرف در داستان و ترتیب‌دادن چنین گفت‌وگو‌هایی میان عاشق و معشوق دور از انتظار نیست. در این گفت‌وگو که به صورتی ساده و به دور از هرگونه سخن‌آرایی شاعرانه بیان شده، عطار از سویی به این معنا نظر دارد که: از نگاه عاشق راستین هر آن چیزی که معشوق پسندد دوست‌داشتنی است؛ خواه آن چیز بیان‌گر لطف و محبت او باشد و خواه حاکی از قهر و جفای وی. از سوی دیگر این سخن مجنون ناظر بر این واقعیت هم هست که وقتی وجود عاشق در وجود معشوق فانی شود و حجاب دوی از میان برخیزد دیگر عاشق را از خود خواسته‌ای جز آنچه مطلوب معشوق است نخواهد بود و این حاصل نمی‌شود مگر به نیروی عشقی متعالی و تند و آتشین:

عشق را جانی نباید آتشین دوزخی با آتش او هم‌نشین
تا دل عشاق افروزنده شد از تف آتش چنین سوزنده شد
(عطار، ۱۳۸۵: ۳۵۲)

درجایی از منطق الطیر نیز حکایتی قریب به این مضمون به چشم می‌خورد. در اینجا البته سخن از شیفتگی مجنون به «لا» نیست، بلکه برتردانستن دشنام دوست است بر مدح و آفرین جمله اهل جهان. عطار در این حکایت کوتاه بر آن است تا پرده از روی این حقیقت بردارد که از نگاه عاشق

هر آنچه از معشوق سرزند نیک است و پسندیده. از این رو آنکه میان رفتارهای گوناگون معشوق فرق می‌نهد چگونه می‌تواند از ویژگی‌های عاشق راستین برخوردار باشد؟

گفت مجنون گر همه روی زمین
هر زمان بر من کتندی آفرین
من نخواهم آفرین هیچ کس
مدح من دشنام لیلی باد و بس
خوش‌تر از صد مدح یک دشنام او
بہتر از ملک دو عالم نام او
(عطار، ۱۳۸۷: ۲۳۲)

نفی و نادیده انگاشتن آنچه در اصطلاح صوفیه «غیر» تلقی می‌شود مطلب دیگری است که عطار کوشیده تا آن را در شخصیت و رفتار مجنون به تصویر کشد. تأکید بر این معنا که رمز و راز دست‌یابی به معرفت و مشاهده جمال معشوق ازلی جز از طریق گسستن بند تعلقات و روی گرداندن از هر آنچه جز معبود است، ممکن نیست، در اغلب آثار صوفیه به نحوی جلب نظر می‌کند. نه تنها شاعران صوفی بلکه حتی آن دسته از گویندگانی هم که اهل زهد بوده و یا تنها به سرودن شعر تعلیمی توجه نشان داده‌اند، کمابیش به این گونه مضامین پرداخته‌اند. از جمله نظامی که افزون بر مخزن‌الاسرار، که منظومه‌ای تعلیمی است، در دیگر آثار خویش نیز بارها از زبان برخی شخصیت‌های داستانی به طرح و بیان اینچنین موضوعات عرفانی توجه نشان داده است. چنان‌که مثلاً در لیلی و مجنون و در طی برخی سخنان و رفتارهای مجنون رستن از خود و فانی شدن در وجود معشوق را این گونه به تصویر می‌کشد:

من با توام آنچه مانده بر جای
کفشی است برون فکنده از پای
(نظامی، ۱۳۷۸: ۲۱۶)

عطار در مصیبت‌نامه به نقل داستانی می‌پردازد که پادشاهی مجنون را نزد خود می‌خواند و به او می‌گوید که با وجود بسیاری از صاحب‌جمالان چگونه است که او دل در گرو عشق لیلی نهاده است؟ آن‌گاه فرمان می‌دهد که جمعی از زیبارویان بر مجنون بگذرند باشد که یکی را از آنان برگزیند، اما مجنون به هیچ‌یک نمی‌نگرد و خطاب به شاه می‌گوید:

گفت شاها عشق لیلی سرفراز
در میان جانم استاده است باز
پس گرفته برهنه تیغی به دست
می‌خورد سوگند کای مغرور مست
گر به غیر ما کنی یک دم نظر
خون جان خود بریزی بی‌خبر
(عطار، ۱۳۸۵: ۲۷۹)

در این ابیات هرچند نگرانی مجنون از تیغ برهنه‌ای است که در دست عشق لیلی است و مانع از دیدن بت‌رویان دیگر می‌شود، اما روشن است که این نوع سخن گفتن شاعر بیشتر به لحاظ آب و رنگ بخشیدن به داستان است. چرا که مجنون آن‌گونه مسحور لیلی است که اگر به غیر نیز نظر کند جز روی لیلی نخواهد دید. بنابراین عطار با بهره‌گیری از نوع رفتار مجنون در برابر معشوق و چشم بر بستن از آنچه از آن به «غیر» تعبیر شده، به دنبال بیان مطلبی است که در تعالیم صوفیه از لوازم طریقت است و آن اینک:

گر تو خواهی بود مرد اهل راز تا ابد منگر به سوی هیچ باز
ز آنکه هر جایی نظر خواهی فکند در کنار خویش سر خواهی فکند
(عطار، ۱۳۸۵: ۲۷۹)

بیان یک معنا به گونه‌های مختلف چیزی است که در آثار عطار بارها با آن روبه‌رو می‌شویم. سخن شاعر در بیان رفتار مجنون نیز از این ویژگی مستثنی نیست. از این روست که در اینجا هم برای آنکه به این حقیقت اشاره کند که در نگاه مجنون همه چیز لیلی است و جز معشوق در واقع به چشم او نمی‌آید، در قالب حکایتی دیگر می‌گوید: روزی یکی از مجنون دربارهٔ سمت و سوی قبله می‌پرسد. مجنون در پاسخ آن شخص می‌گوید:

گفت: اگر هستی کلوخی بی‌خبر اینکت کعبه است، در سنگی نگر
کعبهٔ عشاق مولی آمده است آن مجنون روی لیلی آمده است
چون تو نه اینی نه آن هستی کلوخ قبلت از سنگ است ای بی‌شرم شوخ
گرچه کعبه قبلهٔ خلق جهانست لیک دایم قبله جای کعبه جانست
در حرم گاهی که قرب جان بود صد هزاران کعبه سرگردان بود
(عطار، ۱۳۸۵: ۱۹۸)

پرداختن به این معنا که: هر کس به تناسب معرفتی که از آن برخوردار است چیزی را قبلهٔ خویش ساخته و قبلهٔ اهل دل روی معشوق است، نکته‌ای است که در آثار و اقوال صوفیه برای آن می‌توان شواهد متعددی را یافت. از جمله مولانا در دفتر ششم مثنوی در این زمینه می‌گوید:

قبلهٔ عارف بود نور وصال قبلهٔ عقل مُفَلِّسِف شد خیال
قبلهٔ زاهد بود یزدان برّ قبلهٔ مُطْمَع بود همیان زر

قبلة معنی‌وران صبر و درنگ قبلة صورت‌پرستان نقش سنگ
 قبلة باطن‌نشینان ذوالمنن قبلة ظاهرپرستان روی زن
 (مولوی، دفتر ۶: ۱۸۹۷)

نمونه‌ای دیگر از این بی‌توجهی به غیر را نظامی گنجه‌ای در تصویری که از احوال پیامبر^(ص) در شب معراج به نمایش گذاشته، نشان می‌دهد. شاعر با توجه به قرآن کریم که می‌فرماید: «ما زاغَ البَصْرُ وَ ما طَغَى» (نجم: ۱۷). این گونه از ننگریستن پیامبر^(ص) به غیر یاد می‌کند:

زان گل و زان نرگس کان باغ داشت نرگس او سرمهٔ مازاغ داشت
 چون به همه حرف قلم درکشید ز آستی عرش علم برکشید
 (نظامی، ۱۳۹۱: ۱۷)

هجویری از ابویزید بسطامی نقل می‌کند:

سر ما را به آسمان بردند به هیچ چیز نگاه نکرد و بهشت و دوزخ وی را بنمودند
 به هیچ چیز التفات نکرد (هجویری، ۱۳۸۳: ۳۵۵).

وقتی عطار از زبان مجنون در پاسخ آن شخص از سمت و سوی قبله، از قبله‌های گوناگون یاد می‌کند، در واقع همان اندیشه‌ای را مطرح می‌کند که در سخن نظامی و مولانا و بایزید بدان اشاره کردیم. بنابراین مجنون عطار کسی نیست جز خود عطار در پوشش مجنون. نکتهٔ دیگری که عرفا اغلب بر آن تأکید دارند و عطار نیز بارها به گونه‌های مختلف آن را در سخن خود متجلی ساخته، تجلی خداوند در جمله مظاهر هستی است. مقولهٔ تجلی خداوند در هستی و از جمله در وجود انسان به لحاظ اهمیتی که در میان صوفیه داشته پیوسته یکی از موضوعات مورد بحث آنان بوده، چنانکه نجم‌الدین رازی فصل نوزدهم *مرصاد العباد* را به طور خاص به این موضوع اختصاص داده است (رازی، ۱۳۶۵: ۳۱۶). و سخن شیخ محمود شبستری اشارتی است به این نکته آنجا که می‌گوید:

جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
 (شبستری، ۱۳۶۱: ۱۹)

عطار هم که کمابیش در مثنوی‌های خود از پرداختن به این مقوله غافل نبوده، این بار در قالب حکایتی کوتاه که از مجنون نقل می‌کند و با نمایش گوشه‌هایی از گفتار و رفتار وی به بیان آن

می‌پردازد. در این حکایت می‌خوانیم که روزی مجنون در حالت شوریدگی قدم به کوی لیلی می‌گذارد و در آنجا هرآنچه می‌بیند می‌بوسد. وقتی از او سبب این رفتار را جویا می‌شوند، چنین پاسخ می‌دهد:

من ندیدم در میان کوی او بر در و دیوار آلا روی او
بوسه گر بر در زخم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود
چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبودم جز روی او
(عطار، ۱۳۸۵: ۱۳۵)

این رفتار مجنون که حاکی از کمال او در عشق است، درجایی از منطق الطیر نیز به گونه‌ای دیگر به تصویر کشیده شده است:

دید مجنون را عزیزی دردناک کو میان رهگذر می‌بیخت خاک
گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من می‌جویمش هر جا که هست بوکه جایی یک دمش آرم به دست
(عطار، ۱۳۸۷: ۱۸۳)

سخنان عطار از زبان مجنون از طرفی یادآور سخن اهل معرفت در مقوله «جمع» است، آن گونه که در برخی آثار صوفیه نیز به چشم می‌خورد:

جمع جمع همت است اندر معنی مطلوب خود... و این اندر جمله چیزها درست آید...
چنانکه جمع همت مجنون اندر لیلی که چون وی را می‌دید جمله عالم و کل
موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود (هجویری، ۱۳۸۳: ۳۸۰).

استشهاد به رفتار مجنون در این بخش از کشف المحجوب، همچنان که در آثار دیگری از نثر و نظم صوفیه نیز سابقه دارد، حاکی از این واقعیت است که عشق مجنون و رفتارهای خاص او، که عطار هم نمایشگر بخشی از آن است، زمینه‌ساز بهره‌بردن صوفیه در مباحث و تعالیم خویش است. صرف نظر از اینکه تا چه اندازه این رفتارها با واقعیت سازگار باشد، اما در مجموع بیانگر همان عشق عذری است که در میان اعراب مطرح بوده است.^۵

اشاره به دیرینگی عشق میان عاشق و معشوق و از طرف دیگر اتحاد میان عاشق و معشوق حتی پیش از آغاز شکل‌گیری عالم، نکتهٔ دیگری است که عطار در قالب حکایتی از زبان مجنون بدان پرداخته است. منشأ چنین اندیشه‌ای را می‌توان در آثار و اقوال صوفیه جست‌وجو کرد و عطار خود نیز ظاهراً از معتقدان چنین اندیشه‌ای است. نجم‌الدین رازی در فصل چهارم کتاب خویش، آنجا که در بدایت خلقت قالب انسان سخن گفته، با تعبیری که رنگ و بوی ادبی دارد از این عشق میان خداوند و انسان یاد می‌کند (رازی، ۱۳۶۵: ۷۰-۷۳)، و عراقی نیز در کتاب لمعات به تفصیل از عشق و عاشق و معشوق می‌گوید و از جمله در جایی سخن خود را به این رباعی می‌آراید:

آن دم که زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
 معشوقه و عشق و ما به هم می‌بودیم در گوشهٔ خلوتی که اغیار نبود
 (عراقی، ۱۳۷۲: ۳۷۸)

عطار این پیوند میان عاشق و معشوق را از ازل این گونه از زبان مجنون به تصویر می‌کشد:

مگر یک روز مجنون با نشاطی نشسته بود در پیش رباطی
 یکی دیوار بود از خشت بسته بر آن دیوار لیلی خوش نشسته
 کسی می‌گفت اگر عمری دویدم به آخر هم به کام دل رسیدم
 مگر در خواب می‌بینم من اکنون نشسته پیش هم لیلی و مجنون
 به هم این هر دو را هرگز که دیده است خدایا در جهان این عز که دیده است؟
 چو مجنون این سخن زان مرد بشنید از او حال دل پر درد بشنید
 بزد یک نعره و گفت این خطا نیست که لیلی یک دم از مجنون جدا نیست
 میان ما و او پیش از دو عالم اساس اتحاد افتاد محکم
 (عطار، ۱۳۸۵: ۲۵۸)

بنابراین مجنون عطار در اینجا در مقام عارفی ظاهر می‌شود که بر آن است که مبنای آفرینش عالم چیزی جز عشق نیست و رشته‌ای که عاشق و معشوق را به هم می‌پیوندد رشته‌ای است که تا ازل امتداد دارد. این شخصیتی که عطار این گونه از زبان او دربارهٔ اتحاد عاشق و معشوق در ازل می‌گوید با مجنونی که در لیلی و مجنون نظامی می‌بینیم، تفاوت آشکاری دارد و نشان می‌دهد که

یا خود دست پرورده شاعر است و یا اینکه خود شاعر است که در کسوت مجنون به بیان سخنانی از این دست می‌پردازد.

یکی دیگر از موضوعاتی که اغلب در میان عرفا مطرح است، اصالت وجود معشوق و اعتباری بودن وجود عاشق است. بنابراین نفی دوی اساس کار عاشق است و تا وقتی که عاشق نظری به خویش دارد و نظری به معشوق هنوز پای از مرحله خامی بیرون نهاده و طعم پختگی و کمال را نچشیده است. عطار و مولانا این معنا را در قالب تمثیل‌هایی به‌خوبی بیان کرده‌اند. عطار درجایی از *الهی‌نامه* حکایتی را از مجنون نقل می‌کند. در این حکایت شخصی از مجنون درباره محبتش به لیلی می‌پرسد ولی پاسخی که از مجنون می‌شنود گویی موجب شگفتی او می‌شود. از این رو پرسش خود را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند تا باشد که مقصود مجنون را دریابد.

که لیلی را تو چندین دوست داری؟	به مجنون گفت آن یاری ز یاری
که گر من دوستش دارم، چه پرسی؟	بدو گفتا به حق عرش و کرسی
شبانروزیت نه خوردن نه خفتن	رفیقش گفت چندین شعر گفتن
ز چه بود این همه نر دوستداری؟	میان خاک و خون بودن به زاری
که مجنون لیلی و لیلی است مجنون	جوابش داد کان بگذشت اکنون
همه لیلی است مجنون بر کرانه	دویی برخاست اکنون از میانه
ز نقصان دو بودن رسته گردند	چو شیر و می به هم پیوسته گردند

(عطار، ۱۳۷۶: ۲۸۲)

مجنون عطار در واقع کسی نیست جز همان سالک طریقت که در پی مجاهدت‌های پیاپی از مرحله خامی و نقص گذشته و اکنون به مرحله کمال رسیده و از معرفت برخوردار گشته است. نفی دویی که شاعر از زبان مجنون در این ابیات بدان اشاره کرده و یکی شدن و اتحاد عاشق و معشوق نشانه‌ای آشکار بر حصول این معرفت است. شاید مولانا هم در *مثنوی*، آنجا که در قالب حکایتی به آثار و عوارض این دویینی اشاره کرده، نظری به همین حکایت عطار داشته است.^۶

در تفکر صوفیانه و از نگاه اهل معرفت معشوق همه نیکویی است و جمال و نقص و کاستی را بدو راهی نیست. این موضوع یکی دیگر از مقولاتی است که از نظر عطار پوشیده نمانده است. اما اینکه گاهی شاعر از زبان شخصیتی چون مجنون به طرح آن می‌پردازد گواهی است بر این مدعا که

مجنون عطار در حکایت‌های پرداخته‌ی وی در مقام یک انسان پخته در عشق و در ردیف اهل معرفت به‌شمار می‌آید و شاعر می‌کوشد تا از زبان او پرده از این واقعیت بردارد که هرآنچه نقص و کاستی است و مانع از مشاهده‌ی جمال یار می‌شود به دیدگان آدمی برمی‌گردد. عطار این موضوع را در قالب حکایتی از زبان مجنون اینچنین بیان می‌کند: روزی هارون که ماجرای عشق مجنون را شنیده و این موضوع موجب حیرت و سرگشتگی‌اش شده بود، بر آن می‌شود تا به چشم خویش لیلی را ببیند. اما حاصل این دیدار نه تنها از حیرتش نمی‌کاهد بلکه بر آن می‌افزاید؛ زیرا برخلاف انتظار خویش لیلی را چندان برخوردار از زیبایی و جمال نمی‌بیند. در نتیجه کار مجنون را در عشق وی حقیر و خرد می‌انگارد و از وی می‌خواهد که ترک عشق لیلی گوید. پاسخ مجنون به خلیفه، که پیام اصلی حکایت را دربردارد، این است:

گفت تو کی دیدی آن رخسار را	عشق مجنون باید آن دیدار را
تا نیاید عشق مجنونی پدید	کی شود لیلی به خاتونی پدید
نیست نقصان در جمال آن نگار	هست نقصان در نظر ای شهریار
گر به چشم من بینی روی او	توتیا سازی ز خاک کوی او

(عطار، ۱۳۸۵: ۱۳۸)

سرمرستی و شیفتگی عاشق از شنیدن نام معشوق، نکته‌ی دیگری است که در سخن عطار و از جمله در حکایتی که از مجنون نقل کرده، مجال طرح یافته است. مجنون حکایات عطار همان‌طور که پیش‌تر هم یادآور شدیم، تجسم عارفان پاک‌باخته است که جز خشنودی دوست را نمی‌جویند و وجودشان لبریز از محبت اوست. این شیفتگی و سرمرستی در برابر معشوق تا آنجاست که حتی با شنیدن نام وی یکباره همه‌ی هستی خویش را می‌بخشند و حتی از بخشش جان خویش نیز دریغ نمی‌کنند. تصویری که عطار در یکی از حکایات *الهی‌نامه* از مجنون ترسیم می‌کند مؤید این سخن است. در این حکایت یکی از مجنون درباره‌ی لیلی می‌پرسد، مجنون با شنیدن نام لیلی نگونسار بر خاک می‌افتد و از آن مرد می‌خواهد که دیگر بار نام لیلی را بر زبان راند و بر این معنا پای می‌افشارد:

بسی گر درّ معنی سفته آید	چنان نبود که لیلی گفته آید
چو نام و نعت لیلی باز گفتمی	جهانی در جهانی راز گفتمی

چو دایم نام لیلی می‌توان گفت ز غیرى کفرم آید یک زمان گفت
(عطار، ۱۳۷۶: ۹۹)

عطار این حکایت را در ده بیت به گونه‌ای آورده که نام لیلی در بیشتر ابیات تکرار شده است. شاعر در این حکایت بی‌تردید به ماجرای ابراهیم خلیل نظر دارد و به بی‌تابی او در برابر شنیدن نام خداوند و محبوب خویش. این داستان را میدی در کشف الاسرار این گونه روایت کرده است:

در آثار بیارند که فرشتگان گفتند بارخدا یا تا این ندا در عالم ملکوت داده‌ای که: «وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» جان‌های ما در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت از این تخصیص. خلیل از کجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمد که: جبرائیل! پره‌های طاوسی خویش فروگشای و از ذروه سدره به قمه آن کوه رو و خلیل را آزمونی کن. جبرئیل فرود آمد به صورت یکی از بنی آدم، به تقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بایستاد و آواز برآورد که: یا قَدْوس! خلیل از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، از پای درآمد، گفت: یا عبدالله یک‌بار دیگر این نام بازگویی و این گله گوسپند تو را. جبرئیل یک بار دیگر آواز برآورد که: یا قَدْوس! خلیل در خاک تمرغ می‌کرد چون مرغی نیم بسمل و می‌گفت: یک‌بار دیگر بازگویی و گله دیگر تو را... آن همه باد و دریاخت. چون همه دریاخته بود آن عقده‌ها محکم‌تر گشت، عشق و افلاس به هم پیوست. خلیل آواز برآورد که یا عبدالله! یک‌بار دیگر نام دوست برگویی و جانم تو را... جبرئیل را وقت خوش گشت، پره‌های طاوسی خویش فروگشاد و گفت: بِحَقِّ اِتَّخَذَكَ خَلِيلًا به‌راستی به دوست گرفت، اگر قصوری هست در دیده ماست، اما تو را عشق بر کمال است (میدی، ۱۳۶۱، ج ۱: ۳۷۵ و ۳۷۶).

وجود برخی شباهت‌ها میان رفتار مجنون با رفتار بعضی از انبیا، اگر آن‌ها را تنها یک نوع رفتار تصادفی تلقی نکنیم، می‌تواند از آن‌رو باشد که عطار، مجنون حکایات خود را در ردیف انسان‌های متعالی در عشق و اهل معرفت به‌شمار می‌آورد. بنابراین با توجه به این معنا می‌توان وجود این گونه شباهت‌ها را امری طبیعی دانست. یکی از این گونه رفتارها که داستان حضرت عیسی^(ع) را تداعی می‌کند، حکایت همراه داشتن سوزنی است که نکوهش معشوق (لیلی) را در حق مجنون در پی دارد. براساس روایت عطار روزی مجنون به دیدار لیلی می‌رود و لیلی از او می‌خواهد تا هر آنچه از متاع دنیایی به‌همراه دارد بدو دهد و یک‌باره از بند هر تعلقی خود را رها سازد. مجنون می‌گوید که

او را هیچ نمانده است، مگر جانی که حاضر است تا آن را با اشارت معشوق بدو بخشد. لیلی خود را خریدار جان مجنون نمی‌داند و از او چیزی دیگر می‌خواهد. مجنون سوزنی را که همراه دارد بدو می‌دهد و می‌گوید:

ما در جمله اقلیم هستی
 من این نیز از برای آن نهادم
 همین نقد است و دیگر تنگدستی
 که در صحرا بسی می‌افتادم
 بسی در جست‌وجوی چون تو دلدار
 شکستی همچو گل در پای من خار
 بدین سوزن من افتاده بر جای
 برون می‌کردمی آن خار از پای
 (عطار، ۱۳۸۵: ۲۳۶)

پاسخ لیلی به مجنون در این بخش از حکایت، شایان توجه است و حاوی پیامی که مقصود شاعر است:

چنین گفت آن زمان لیلی به مجنون
 اگر در عشق صادق بوده‌ای تو
 که این می‌جستم از تو تا به اکنون
 بدین سوزن چه لایق بوده‌ای تو؟
 اگر در جستن چون من نگاری
 رود در پایت ای شوریده خاری،
 به سوزن آن برون کردن روا نیست
 وگر بیرون کنی شرط وفا نیست
 یکی خاری که چندانش کمال است
 که دائم چاوش راه وصال است،
 به سوزن آن برون کردن دریغ است
 که عاشق جز به خون خوردن دریغ است
 (عطار، ۱۳۸۵: ۲۳۶)

چنان‌که اشاره کردیم این حکایت داستان حضرت عیسی^(ع) و به‌همراه داشتن سوزنی که سبب توقف او در آسمان چهارم شد، را به‌خاطر می‌آورد که شاعران مکرر در اشعارشان بدان اشاره کرده‌اند. به‌هرروی آنچه عطار در این حکایت در پی برجسته کردن آن است یکی این است که عشق پاک و خالص ایجاب می‌کند که عاشق جز معشوق به‌هیچ‌چیز دیگر تعلق نداشته باشد. نکته دیگر اشراف معشوق بر رفتار عاشق است و همت او بر اینکه عاشق رفته‌رفته در عشق به کمال رسد. یکی دیگر از رفتارهای مجنون که یادآور داستان یعقوب^(ع) است وقتی است که مجنون از مرگ لیلی آگاه می‌شود و سراسیمه به گورستان می‌رود و با بوییدن یک‌یک گورها گور معشوق

خویش را می‌باید. آنچه در این حکایت تأمل کردنی است، پاسخ معجون است به شخصی که می‌خواهد گور لیلی را به او نشان دهد:

گفت حاجت نیست این با من مگوی زآنکه من آن خاک بشناسم به بوی

(عطار، ۱۳۸۵: ۲۷۳)

عطار در بیان این سخن از زبان معجون، که حاکی از معرفت عاشق است، گویی نگاهی به داستان یعقوب^(ع) داشته است که بوی یوسف محبوب خویش را از مسافتی دور احساس می‌کند و دیگران را به وجود او بشارت می‌دهد.

در قصه‌هایی که عطار از معجون پرداخته، گاه رفتارهایی نامتعارف هم به چشم می‌خورد که در نظر کسی که از عشق معجون و میزان شیفتگی او آگاه است شگفت می‌نماید. بیان این نوع رفتارها و یا گفتارها که به ظاهر نشانی از خویشتن‌بینی عاشق دارد، چه بسا وقتی که از منظری دیگر بدان نگریده می‌شود، تنها بیانگر غیرت عاشق در عشق معشوق تلقی شود. از جمله این گونه رفتارها یکی وقتی است که شخصی از مرگ لیلی به معجون خبر می‌دهد و معجون پس از شنیدن خبر مرگ معشوق خدای را شکر می‌گوید و در پاسخ آن شخص که کار او را ناپسند انگاشته، می‌گوید:

چنین گفت او چو من بهره از این ماه ندیدم تا نبیند هیچ بدخواه

(عطار، ۱۳۸۵: ۱۰۹)

از سوی دیگر وقتی می‌بینیم که ظهور برخی از این نوع رفتارها در معشوق هم دیده می‌شود، بیشتر با این واقعیت آشنا می‌شویم که رفتار معجون در این گونه موارد نه تنها نشانه خودبینی نیست، بلکه در واقع به جهت عشق سرشار او به معشوق است. شاعر در جایی از مصیبت‌نامه حکایتی را نقل می‌کند بدین گونه که وقتی معجون از عشق لیلی آواره شهرها می‌گردد و لیلی از حال معجون آگاه می‌شود، این کار او را نشانه آن می‌داند که معجون در عشق استوار نیست و گرنه «یکدمش با شهر گردیدن چه کار؟» معجون از آن پس سر به صحرا می‌نهد که لیلی این رفتار او را هم بیانگر سستی او در عشق تلقی می‌کند. آن‌گاه در حالت ضعف و ناتوانی در میان خار و خاشاک روی خاک می‌خوابد. لیلی کار او را می‌نکوهد و می‌گوید که عاشق را با خواب چه کار است. این بار که عشق لیلی بر او غالب می‌گردد، همه وجودش محو در وجود معشوق می‌شود و جز لیلی از زبان او شنیده

نمی‌شود و در نمازش بی‌آنکه او خود بخواهد نام لیلی را بر زبان می‌آورد. وقتی لیلی از این رفتار مجنون باخبر می‌گردد، می‌گوید:

چون کنون برخاست او کلی ز دست عشق من کلی به جان او نشست
تا بود یک ذره از هستی به جای کفر باشد گر نهی در عشق پای
(عطار، ۱۳۸۵: ۷۰)

عطار که می‌کوشد تا احوال عارفان را هرچه بهتر در مجنون حکایت‌های خود جلوه‌گر سازد چه‌بسا در نشان‌دادن برخی رفتارهای به‌ظاهر نامتعارف و تأویل‌پذیر او گوشه‌چشمی هم به برخی شطحیات و سخنان تأویل‌پذیر برخی از عرفا داشته باشد که همواره در نظر انسان‌های ظاهرین رفتاری کفرآمیز تلقی می‌شده است.

عطار در *اسرار نامه* نیز در چند مورد از مجنون یاد می‌کند که در معرض پرسش‌هایی درباره‌ی عالم و کار جهان قرار می‌گیرد و او پاسخ‌هایی حکیمانه می‌دهد، اما به نظر نمی‌رسد منظور شاعر در چنین مواردی مجنون داستانی یا همان مجنون لیلی باشد، بلکه ظاهراً یکی از عقلای مجانبین است که در دیگر جای‌های آثار خویش هم از زبان آن‌ها مطالبی را بیان می‌دارد.^۷

نتیجه

عطار از میان شخصیت‌های گوناگون حکایات خود به مجنون توجهی خاص دارد. او در غالب مثنوی‌های خویش و با نقل حکایت‌های متعددی از مجنون و به‌تصویر کشیدن رفتارها و سخنان وی، او را نمونه‌ای برجسته از اهل معرفت نشان می‌دهد که مسیر سیروسلوک را پیموده‌اند و از زلال عشق حقیقی برخوردار شده و از دوی رسته‌اند و در وجود معشوق فنا پذیرفته‌اند. شاعر در به‌تصویر کشیدن شخصیت مجنون اگر گاهی، برخی رفتارهای او را به‌گونه‌ی برخی رفتارهای انبیای الهی در عشق معبود خویش مانند می‌کند از آن‌روست که از نگاه شاعر، مجنون هم در جرگه اولیا محسوب می‌شود و عطار در حقیقت عصاره‌ی اندیشه‌ی عرفا و از جمله افکار صوفیانه‌ی خود را در این شخصیت محبوب داستان‌های خود گنجانده است. در هر صورت این شیوه‌ی عطار است که با دخل و تصرف در شخصیت‌های داستان‌های خود می‌کوشد تا به آنچه مقصود وی از طرح این گونه

حکایات است دست یابد. مجنون عطار نیز در حقیقت دست پرورده اوست و چه بسا خود شاعر است با افکار و اندیشه‌های صوفیانه خویش که در قالب مجنون در این حکایات جلوه گر شده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای اطلاع بیشتر در این زمینه رک: دانشمندان آذربایجان، تألیف محمدعلی تربیت.
۲. شهرت و آوازه‌ای را که نظامی در لیلی و مجنون بدان اشاره کرده (۱۳۸۷: ۲۷) می‌توان با نگاهی به برخی آثار پیش از وی دریافت. در میان اشعار شاعران پیش از نظامی اشاره به داستان لیلی و مجنون چندان گسترده نیست و بیشتر هم محدود می‌شود به بیان حسن و جمال لیلی و یا وضع پریشان مجنون از عشق محبوب خویش، چنان‌که مثلاً منوچهری در وصف باغ و راغ می‌گوید:

یکی چون عاشق بیدل دوم چون جعد معشوقه سیم چون مژه مجنون چهارم چون لب لیلی
(منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۳۱)

و یا همچون این بیت از ناصر خسرو در وصف گل و سرو:

چون روی لیلی است گل و پیشش سرو نوان چو قامت مجنون است
(ناصر خسرو، ۱۳۵۷: ۲۵۶)

مسعود سعد نیز درجایی به سرگذشت مجنون از آن‌رو که پرفته و بلا بوده اشاره دارد، چنان‌که می‌گوید:

چون سرگذشت مجنون پرفته و بلا چون داستان وامق پرآفت و خطر
(مسعود سعد، ۱۳۸۴: ۱۸۲)

و درجایی دیگر از حسن لیلی و سرگردانی مجنون در بیابان یاد می‌کند:

گردان ز عشقت ای به حسن چو لیلی گرد بیابان و کوه و دشت چو مجنون
(مسعود سعد، ۱۳۸۴: ۳۲۸)

انوری در مقام دعا در حق ممدوح در یکی از قصاید خویش به حسن لیلی و عشق مجنون اشارتی دارد:
همیشه تا که حسن و عشق باشد مثل‌ها شاهد از لیلی و مجنون
جناب دوستان باد جنت طعام دشمنان باد طاعون
(انوری، ۱۳۷۶: ۳۰۲)

سنایی که پیشرو و آغازگر شعر تعلیمی صوفیه به‌شمار می‌رود در باب هفتم *حَدِيقَةُ الْحَقِيقَةِ* تحت عنوان «فی تحقیق العشق» حکایتی را از مجنون نقل کرده که بیشتر بیان‌گر عشق و رنج‌های او در فراق معشوق

است. در این حکایت می‌خوانیم که مجنون که در عشق لیلی دچار رنج و مشقت زیادی بوده و کوه و صحرا را مسکن و مأوای خود ساخته، چند روزی طعامی نیافت. پس دام نهاد، باشد که صیدی به دست آورد. از قضا آهوایی به دامش گرفتار آمد. مجنون وقتی آن آهوئی ضعیف و چشم و روی نیکوی او را دید از بند رهايش کرد و:

گفت چشمش چو چشم یار من است اینکه در دام من شکار من است
در ره عاشقی جفا نه رواست هم رخ دوست در بلا نه رواست
(سنایی، ۱۳۶۸: ۴۵۷)

پس از آن آهو درمی‌گذرد و از بند رهايش می‌کند. سنایی پس از نقل این ماجرا به ستایش مجنون می‌پردازد و می‌گوید:

من غلام کسی که در ره عشق شد مسلم ورا شهنش عشق
راه دعوی روی تو بی‌معنی نخرند از تو رسم این دعوی
(سنایی، ۱۳۶۸: ۴۵۷)

البته در دیوان سنایی هم اشارات متعددی به ماجرای عشق لیلی و مجنون شده که بیشتر شامل تصویر احوال مجنون در عشق است (ر.ک: دیوان سنایی: ۴۱، ۲۲۴، ۴۹۵، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۵۴، ۸۷۳ و ۹۰۴).

۳. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، به نقل از فوات الوفيات (ج ۲: ۱۳۶) و اعلام زرکلی (ج ۲: ۸۰۲).

۴. برای آشنایی بیشتر با این روایت‌های گوناگون کافی است نگاه بیندازیم به دیوان اشعار مجنون لیلی، به کوشش محمدعلی شمس‌الدین، چاپ بیروت، ۱۴۲۲ هجری (۲۰۰۱ میلادی).

۵. دکتر سیروس شمیسا در کتاب سیر غزل در شعر فارسی آنجا که به تقسیم‌بندی غزل (شعر عاشقانه) در عربی پرداخته، برای آن سه نوع قائل شده است که نخستین آن غزل عذری است. وی در تعریف این نوع شعر می‌نویسد: «الغزل العذری یا عذرانی که منسوب است به جمیل (د: ۸۳ق) از قبیله عذرا. این نوع غزل بیشتر در عراق رواج داشت و به آن غزل مدینه نیز گویند. مضامین آن مشتمل بر عشق پاک و تقوا و طهارت است و از احساسات و عشق و نوید و فراق و خاطرات قبیله سخن می‌راند و تا حدی شبیه به غزل فارسی است» (ر.ک، شمیسا، ۱۳۸۶: ۲۳۸).

۶. در حکایت مولانا در مثنوی می‌خوانیم که روزی شخصی به در خانه یاری می‌رود و بر در می‌کوبد. از درون خانه آوازی برمی‌آید که کیستی؟ آن شخص در پاسخ صاحب آواز از ضمیر «من» استفاده می‌کند. آن یار در را به روی وی نمی‌گشاید و او را به نزد خویش نمی‌پذیرد. آن شخص بازمی‌گردد و می‌کوشد تا معرفتی اندوزد و کمالی حاصل کند. آن‌گاه دیگر بار به سرای یار می‌رود و:

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن گفت بر در هم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ نیست گنجایی دو من را در سرا
(مولوی، ۱۳۷۳: ۳۰۵۶-۳۰۶۳)

۷. در هر سه موردی که عطار در *اسرارنامه* از مجنون یاد کرده یکی از او دربارهٔ عالم می پرسد و او پاسخ می دهد:

یکی پرسید از آن دیوانه مجنون که عالم چیست؟ گفتا کفک کفک صابون...
(عطار، ۱۳۶۱: ۶۸)

یکی پرسید از آن مجنون پر غم که رمزی بازگوی از خلق عالم
چنین گفتا که خلق این خرابه همه هستند کالوی قرابه...
(عطار، ۱۳۶۱: ۱۲۳ و ۱۲۴)

یکی پرسید از آن مجنون معنی که کیست این خلق و چیست این کار دنیا
چنین گفت او که دوغ است این همه کار مگس بر دوغ گرد آمد به یک بار...
(عطار، ۱۳۶۱: ۱۴۷)

کتابنامه

- انوری، اوحدالدین محمد بن محمد. (۱۳۷۶)، *دیوان اشعار*، به اهتمام پرویز بابایی، تهران: نگاه.
- رازی، نجم الدین. (۱۳۶۵)، *مرصاد العباد*، به اهتمام محمدامین ریاحی، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- سلمان، مسعودین سعد. (۱۳۸۴)، *دیوان اشعار*، به اهتمام پرویز بابایی، تهران: آگاه..
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۶۳)، *دیوان اشعار*، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، تهران: کتابخانه سنایی.
- _____ . (۱۳۶۸)، *حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح و تحشیة مدرس رضوی*، چاپ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- شبستری، محمود. (۱۳۶۱)، *گلشن راز*، به اهتمام صابر کرمانی، تهران: طهوری.
- عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد. (۱۳۶۱)، *ترجمه رساله قشیریه*، به تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.

- عراقی، فخرالدین ابراهیم. (۱۳۷۲)، کلیات، به کوشش سعید نفیسی، چاپ هفتم، تهران: سنایی.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۶۱)، *اسرار نامه*، تصحیح صادق گوهرین، چاپ دوم، تهران: زوار.
- _____ . (۱۳۸۵)، *مصیبت نامه*، تصحیح نورانی وصال، چاپ هفتم، تهران: زوار..
- _____ . (۱۳۷۶)، *الهی نامه*، تصحیح فؤاد روحانی، چاپ پنجم، تهران: زوار.
- _____ . (۱۳۸۷)، *منطق الطیر*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ چهارم، تهران: سخن.
- منوچهری، ابوالنجم احمد بن قوص (۱۳۶۳)، *دیوان منوچهری*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، تهران: زوار.
- مولوی، جلال الدین محمد . (۱۳۶۲)، *فیه مافیہ*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۷۳)، *مثنوی*، تصحیح رینولد.ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
- میدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۶۱)، *کشف الاسرار و عده الابرار*، به اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- ناصرخسرو. (۱۳۵۷)، *دیوان اشعار*، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکن گیل.
- نظامی، ابومحمد الیاس بن یوسف. (۱۳۹۱)، *مخزن الاسرار*، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ چهاردهم، تهران: قطره.
- _____ . (۱۳۷۸)، *لیلی و مجنون*، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: قطره.
- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۸۳)، *کشف المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش.